گوهری در میان خرمهره ها

سلام؛خسته نباشید. در شماره 68،در حلقه نقد مطالبی در مورد کتاب«بوف‏ کور»و داستان‏نویس بی‏نظیر معاصر ما صادق هدایت داشتید. بعضی از نقل قولهایتان جای تأمل داشت و...

بعضی از اهل قلم اعتقاد دارند که شناخت ما از کافکا به خاطر آن است که شخصی همچون خودش به نقد و بررسی‏ آثارش پرداخت و عدم شناخت ما از هدایت و آثارش به خاطر آن است که شخصی همچون او نداریم.از طرفی طرفدارانش‏ هم در نبوغ و استعدادش آنقدر غرق شده‏اند که مجالی برای نقد آثارش نیاته‏اند.بعضیها هم در عمق داستانهایش سرگردانند و زیر لب می‏گویند داستانهای هدایت عمق ندارد.

قصد نقد و بررسی«بوف کور»را ندارم.

«بوف کور»ی که در چند صفحه ابتدای آن به جای مقدمه، تنها سخنی از«دنه‏لانو»خودنمایی می‏کند،مبنی بر اینکه؛ «در این کتاب اهمیت هنر به معنی بسیار آبرومند کلمه در نظر من بسیار صریح جلوه می‏کند.»و نویسنده‏ای که امروز خیلیها به نام او و عکسش بر روی نشریه‏شان نان می‏خورند.هدایت‏ همانند گوهری در میان خرمهره‏هاست و تنها یک گوهرشناس‏ می‏تواند او را از آن‏میان بشناسد،زیرا این گوهر حتی بدون مهر هم گوهر است.

قصد آن ندارم که بررسی تک تک جملات این مطلب‏ بپردازم،اما ذکر چند نمونه از آن را لازم می‏دانم.هدایت در «بوف کور»یک سری از اندیشه‏های درونی‏اش را به همراه‏ بعضی از معضلات و مسائل اجتماعی وارد کرده است.شاید یکی‏ از دلایل پیچیده بودن«بوف کور»ناآشناییها با آن اندیشه‏ها باشد.تا جایی کا آقای زرشناس با استیصال می‏گویند:«یعنی‏ شما فکر می‏کنید در«بوف کور»کار فکر شده‏ای است؟!من که‏ چنین باوری ندارم.»و گویا این عدم شناخت و این درماندگی تا پایان همراه ایشان است.آقای مومنی گفته‏اند:«اصولا هدایت‏ نیست به کسانی که قدرتمندتر از او بوده‏اند حسادت می‏کرد.» شاید اگر شناخته دقیق تری از هدایت و شیوه زندگی‏اش داشته‏ باشیم بی‏اساس بودن این مطلب را بشدت درک کنیم.این‏ مطلب و بحث رجاله‏ها و نقد آل‏احمد!

اگر از زندگی شخصی هدایت صرف‏نظر کنیم و نگاهمان‏ را فقط به«بوف کور»معطوف کنیم،متوجه می‏شویم که او از رجاله‏ها و افراد به اصطلاح قدرتمند و زندگی‏شان متنفر بود. شاید اگر آل‏احمد فرصت می‏یافت مثل بسیاری از عقایدش در این هم تجدیدنظر می‏کرد.اگر آل‏احمد،هدایت را از نظر جنسی ناتوان می‏دانست،شاید به خاطر آن بود که با این مسائل‏ آشنا بود و آن را درک می‏کرد،اما هدایت در«بوف کور»کاملا قاطع و صریح این‏گونه مسائل را رد می‏کند.نه تنها این مسائل‏ که حتی این نوع زندگی را!آنجا که می‏گوید؛«چطور می‏توانستم‏ اخلاق و رفتار رجاله‏ها را یاد بگیرم؟حالا می‏دانم چرا آنها را دوست داشت چون بی‏حیا،احمق و متعفن بودند.عشق او اصلا با کثافت و مرگ توام بود.»ویا در مورد زن اثیری که می‏گفت‏ «روح چشمهایش را روی کاغذ می‏خواستم.دیگر تنش به درد من نمی‏خورد این تنی که محکوم به نیستی و طعمه کرمها و موشهای زیر زمین بود.»هدایت جسم را تحقیر می‏کند،نه آنکه‏ به دنبال آن باشد.اگر فرض را بر این بگیریم که رجاله‏ها از او قدرتمندتر بودند و او به آنها حسادت می‏کرد،پس چرا اینقدر از آنها و زندگیشان متنفر بود.از دنیای رجاله‏ها(قدرتمندان)، از عشقشان و حتی از زندگی بعد از مرگشان،«بارها به فکر مرگ و تجزیه ذرات تنم افتاده بودم به‏طوری که این فکر مرا نمی‏ترسایند.برعکس آرزوی حقیقی می‏کردم که نیست‏ و نابود بشوم،از تنها چیزی که می‏ترسیدم این بود که ذرات‏ تنم،در ذرات تن رجاله‏ها برود.این فکر برایم تحمل ناپذیر بود. گاهی دلم می‏خواست بعد از مرگ دستهای دراز با انگشتان بلند حساسی داشتم تا همه ذرات تنم را به دقت جمع‏آوری کردم و دو دستی نگه می‏داشتم تا ذرات تن من:که مال من هستند در تن رجاله‏ها نرود.»و یا:«حس می‏کردم که این دنیا برای من‏ نبود برای یک دسته آدمهای بی‏حیا،پررو،گدامنش،معلومات‏ فروش چاروادار و چشم و دل گرسنه....من احتیاجی بدیدن این‏ همه دنیاهای قی‏آور و این همه قیافه‏های نکبت‏بار نداشتم.»او حتی از عشق از رجاله‏ها هم با نفرت می‏گوید زیرا عشق در نظر او بسیار بزرگ محترم و با ارزش است:«عشق چیست؟برای‏ همه رجاله‏ها یک هرزگی،یک ولنگاری موقتی است.عشق‏ رجاله‏ها را باید در تصنیفهایی هرزه و فحشا و اصطلاحات رکیک‏ که در عالم مستی و هوشیاری تکرار می‏کنند پیدا کرد.»

خانم اصلانپور گفته‏اند:«ظاهرا چون هدایت اعتقادی به‏ مردم بخصوص مردم کشورش نداشته و آنها را موجودات پست‏ و حقیری می‏دیده،فقط سایه‏اش را شایسته همصحبتی یافته، و به همین جهت فقط هم نوشتن را برای او شایسته می‏دانسته‏ است.»اگر خودمان را به جای هدایت بگذاریم و با مردی روبه‏رو شویم به دور از هرگونه خدعه و ریا و تزویر و با صراحت لهجه‏ و طنزی تلخ،در میان عده‏ای رجاله که به قول خودش؛«همانند سگ جلوی دکان قصابی برای یک تکه لثه دم می‏جنبانند» می‏فهمیم که چرا سایه‏اش را برای هم‏صحبتی انتخاب می‏کند، یک مستمع خوب که حرفش را می‏فهمد و منتظر بقیه‏اش‏ می‏ماند.هدایت نمی‏توانست به تعریف و تمجید آن اشخاص‏ بپردازد و در عین حال افتخار غرغره کند.او مردی راستگو و درست اندیش و کاملا صادق بود،همچون اسمش!

در مورد زن اثیری و پیر مرد،خیلی‏ها عقیده دارند زن اثیری‏ نماد عشق و هنر است و مرد نماد عقل و خردو جوی آب نماد زمان،که این دو،دو خط موازی در زمانند و هیچ گاه به هم‏ نمی‏رسند.عده‏ای هم زن اثیری را آرمان و آرزوی راوی می‏دانند که با همه تلاش و کوشش راوی،می‏میرد و تنها راوی است‏ که او را دفن می‏کند و خود را مسئول می‏داند.همه مردم(جز قبرکن)از این ماجرا بی‏خبر می‏مانند آیا آن پیر مرد که او را به‏ قبرستان می‏برد عقل و خردش نبوده که به کمکش آمده؟آیا... آیا...این آیاها همچنان باقی می‏ماند تا زمانی که خود«بوف‏ کور»را کاملا درک کنیم!

آقای زرشناس گفته‏اند:«نمی‏شود به آثار هدایت عمق داد. من کسی را نمی‏شناختم که چندین روز در اتاقش می‏نشست‏ و برای سنجاق قفلی و یا آیئنه نامه می‏نوشت،اینها بیمار روانی هستند.من فکر می‏کنم اینها نوشته‏های یک آدم تنها و روانپریش است.»با کمال احترام،آقای زرشناس اندکی پیش‏ داوری نموده‏اند اگر به زندگی هدایت نظری بیندازید،می‏بینید او تنها نبوده،بلکه صرف‏نظر از گروه و بعد،دوستان خوبی داشته‏ است.او روانپریش نبوده بلکه یک نابغه با استعداد بوده است. بیائید تصور کنیم یک آدم بی‏سواد دوره‏گرد جایی نشسته و من‏ مطلب و نظر شما را برایش می‏خوانم او می‏گوید:«کسی که‏ اینها را گفته روانپریش است و تو که مطلبش را می‏خوانی از او بدتر!مطمئنا اگر هدایت و جمالزاده و حتی آل‏احمد می‏خواستند مانند مردم معمولی زندگی و فکر کنند دیگر ما این آثار را نداشتیم.یک اثر ادبی خوب همانند یک آینه است که مخاطبان، انعکاس اندیشه‏شان را در آن می‏بینند.نمی‏دانم منظورتان از عمق در یک اثر چیست،اما تصور می‏کنم آوردن یک خاطره از حبیب یغمایی در اینجا بد نباشد:

«اکنون که نامی از هدایت برده شد شاید مناسب افتد درباره این نویسنده نامدار اطلاعات و عقایدی که دارم بگویم. این وقایع مربوط است به سال 1308 شمسی یا اندکی پس‏ و پیش...

روزی به او گفتم داستانهایی که می‏نویسی نتایج اخلاقی‏ ندارد و خواننده را راهنمایی نمی‏کند.قطعه کاغذی برگرفت و حکایتی به این مضمون نوشت:«مادر شوهری با عروس خود بد رفتاری می‏کرد...روزی پیر زن برای پختن نان بر سر تنور بود، عروس،مادر شوهر را بلند کرد و در تنور افکند.این حکایت به‏ ما تعلیم می‏دهد که هیچ وقت عروس و مادر شوهر را نباید تنها در خانه گذاشت.»ساده و آسان نوشت و پیش من افکند و گفت‏ این هم داستان با نتیجه!

کتاب«بوف کور»را که در هندوستان نوشته بود،پیش از بازگشتن،وزارت فرهنگ به من سپرد که اظهار نظر کنم.مکرر خواندم و نفهمیدم.اکنون نیز اقرار می‏کنم که نمی‏فهمم کتابی‏ را که به زبان فرانسه ترجمه کرده‏اند و اهمیت بسیار دارد.امان‏ از بی‏ذوقی و بی‏استعدادی و نادانی!»

در مورد رفتار و منش او هم نوشته:«جوانی بود لطیف‏ اندام،خوش‏طبع،شیرین زبان،شوخ،باذوق،در ادبیات فرانسه‏ استاد و آگاه،بسیار نجیب و اصیل،و بیرون از حدّ منیع الطبع... هوش و استعداد و دریافت او در جسم ظریف و نابردبار او جایی‏ نداشت.»

شاید بهتر باشد قبل از نقد و بررسی بوف کور(آنهم‏ با رگه‏هایی از تعصب و غرض)،هدایت را بشناسیم.هدایت‏ را،زندگی‏اش را اندیشه‏اش را و...و بعد دیدگاه دوستانش و برادرزاده بزرگوارش جهانگیر هدایت در مورد رفتار و منش این‏ بزرگمرد.آنوقت با صبر و حوصله و آرام آرام و پله پله بر ملاقات‏ آثارش برویم و«بوف کور»ش که بر بلندای ادبیات معاصرمان‏ تنها و غریب نشسته است!...

در پایان با آرزوی موفقیت برای تحریریه بزرگوار ادبیات‏ داستانی و تشکر به خاطر زحماتتان منتظر نقدهای بهتری از شما هستیم.

نکته سنج-قائم شهر